

#### تکیه سادات اخوی، روضه‌ای ۲۵۰ ساله

سادات اخوی سلسله بزرگی هستند در تهران. مردم به آنها اظهار ارادت می‌کنند. سادات اخوی تکیه روضه‌خوانی مفصلی دارند که شب عاشورا شمع و چراغ بسیار در آن تکیه روشن و نذر و نیاز به آنجا برده می‌شود؛ به حدی که جمعی از فقرای آنها از این راه معاش می‌نمایند، و هم در نیمه شعبان باغچه سادات اخوی محل توجه عمومی است. حاج میر سید علی اخوی شخص با فضل و باذوقی است. با همه کس آمد و رفت دارد. تمام سال زحمت رونق‌دادن به جشن نیمه ماه شعبان را می‌کشد. در این کار نتایجی که در نظر دارد، می‌گیرد. / یحیی دولت آبادی

#### روضه‌های خانگی روی بیل‌بورد نمی‌روند و دستگاه‌های پیشرفته ندارند

## يك سادگی ریشه‌دار

علیرضا رفتی ..... روزنامه‌نگاری که نشستن زیر پرچم روضه‌های خانگی را با هیچ چیز عوض نمی‌کند

چرا این شماره هفتک جام‌چم عکس نویسنده ندارد؟ این هم سوال دارد؟ معلوم نیست که وقتی بناست نام بزرگی را ببریم باید هر چه ردی از اشخاص دارد را در محاق او قرار بدهیم؟ حالا شما فرض کنید من علیرضا رفتی گوشه سمت راست این ستون در يك عکس كوچك ژست گرفته و زل زده‌ام به مخاطب که چه؟ که می‌خواهم از حسین (ع) و روضه‌اش حرف بزنم. چهره‌داشتن و چهره‌شدن در دستگاه عزای سیدالشهدا(ع) مساله‌ای است که اهلش باید بنشینند و روزها و ساعت‌ها درباره آن حرف بزنند و آسیب‌شناسی کنند. البته که بحث ما شناخته‌شدن و سر زبان افتادن اشخاص، آن‌طور که پیروغلامان این آستان سر زبان افتاده‌اند نیست. بحث بر سر «چهره» در هیات با همان معیارهای «چهره» در سینما و موسیقی و دیگر عرصه‌هاست. چهره‌ها

مرتضی درخشان ..... روزنامه‌نگاری که بالاترین منصبش خادمی روضه‌است

#### آیا جای میخ روی دیوار، قیامت شهادت می‌دهد؟

### دیوارهای زخمی خانه

برای اولین بار بود می‌دیدمش. هم کار می‌کرد و هم دستور می‌داد. جالب این‌که همه حرفش را گوش می‌دادند. یک آن دلم ریخت. دیدم رفته بالای چهارپایه و دارد سیاهی‌ها را به جای چسب با میخ روی دیوار می‌کوبد. روی دیوار پارکینگ خانه مردم. همان خانه‌ای که صاحبش کلی به بچه‌ها تاکید کرده و قول گرفته بود چسب هم به دیوارها نزنید. می‌زنید با احتیاط بزنید که رنگ دیوارها کنده نشود. حالا یک نفر که نمی‌شناختمش رفته بود روی چهارپایه و به دیوار پارکینگ خانه نوساز مردم میخ می‌کوبید آن هم نه یکی دوتا! داشت تمام سیاهی‌ها را با میخ می‌چسباند. جالب این‌که مسؤول هیات که با صاحبخانه توافق کرده بود، معلوم نبود کجاست و هر کسی هم که آنجا بود داشت کمک می‌کرد و کسی هم هیچ چیزی نمی‌گفت. احساس مسؤولیت کردم. پریدم وسط و داد و بیداد که ای آقا! چه کار می‌کنی؟! ما تعهد دادیم. میخ نزن برادر من! دیوار خانه مردم است و از این حرف‌ها، ولی یکی‌دو نفر دستم را گرفتند و هی دورم کردند و من که صدایم را روی سرم انداخته بودم نمی‌فهمیدم دارند چه می‌گویند. وقتی مرد برگشت تازه اولین بار درست دیدمش. چشم‌هایش خون بود از گریه. صورتش خیس بود. ایستادم! با همان حال گریه گفت خانه خودم است، دلم می‌خواهد خرابش کنم.

##### این چه روایتی است؟

این اصلا درست نیست که یکهو داستان را ول کنی و بیایی یک پاسازی بدهی که آقا بیا و ببین من کی هستم. ولی اجازه بدهید کمی اینجا از ماجرا بیرون بیاییم. بعضی وقت‌ها شرح حال راوی خودش یک بخش مهم داستان است، یعنی فرق می‌کند این حرف‌ها را از زبان فلان منبری و فلان واعظ بشنوی یا از زبان من. من که نه بار مطالعه‌ام به نیمی از آنها می‌رسد، نه این‌که از ته تاریخ چیزی پیدا کرده و آورده باشم برایتان.

من یک روزنامه‌نگار معمولی‌ام، با کشف و شهودی اندازه ظرفم و اینهایی که می‌خواهم اینجا بنویسم نه حاصل مطالعه است، نه از روایات سینه به سینه و کتاب‌های خطی بیرون آمده. مال زمانی است همین حوالی، مال جایی است همین اطراف. این داستان نیست که مو لای درزش برود. این تجربه است. روایت است. هر کسی که فکر می‌کند رویای یک مالیخولیایی است برود و از روی آدرس‌هایی که می‌دهم، تحقیق ساده بکند. من این روایت را با یک واسطه شنیدام!

بیایید به حسینیّه برگردیم، به بلوار ابوذر.

##### یک علامت سوال بزرگ

یک بار دیگر مرور کردم: خانه خودم است، دلم می‌خواهد خرابش کنم. جا که همانجا بود، یا یک نفر خودش را صاحبخانه جا زده بود یا آن مرد بداخلاق و خسیسی که بچه‌ها تعریف کرده بودند، حاصل توهم ما بود. دوباره گفت من صاحب این خانه هستم. این میخ‌ها را هم اول خودم زدم که بدانید هرکسی هرکاری می‌خواهد می‌تواند اینجا انجام بدهد. منم همین‌جا هستم که کسی نتواند حرفی بزند.

بعد از چهارپایه آمد پایین و نشست روی زمین لخت کف پارکینگ و شروع کرد به گریه کردن. توی تمام بچه‌های خادم هیات یکی نبود که ته صدایی نداشته باشد، وگرنه آن بیچاره دلش روضه می‌خواست که گریه کند.

یکی که مثلاً بخواند خانه‌آباد شدم خانه‌ات آباد حسین! از گریه‌اش گریهام گرفت. رفتم دستش را گرفتم و بلند کردم. کمی توی هیات دور زد و گریه کرد و در و دیوار را بوسید و رفت.

##### اجزای درام

مثل تمام قصه‌های دنیا اگر قرار باشد یک درام شکل بگیرد باید همه اتفاق‌ها درست در یک نقطه جمع شوند؛ مثلاً آن مرد پولداری که خانه‌ای بزرگ ساخته که زیرزمین‌اش به اندازه یک هیات است باید فقط یک پسر داشته باشد که از قضا آن پسر هم توی کما باشد و همان موقع هم به او مراجعه کنند که بیا و پارکینگ خانه‌ات را بده برای حسینیّه. واقعیت این است اطراف ما خیلی از این اتفاق‌ها می‌افتد. ولی اغلب چون جنس‌شان جور نیست فراموش می‌شوند و آنها که درام و قصه کامل شده، در ذهن آدمی می‌مانند. مثل حکایت همین خانه در بلوار ابوذر. اینجاى داستان را رها کنیم و به شب قبل برگردیم، به شبی که مرد از خواب پریده است، نه!

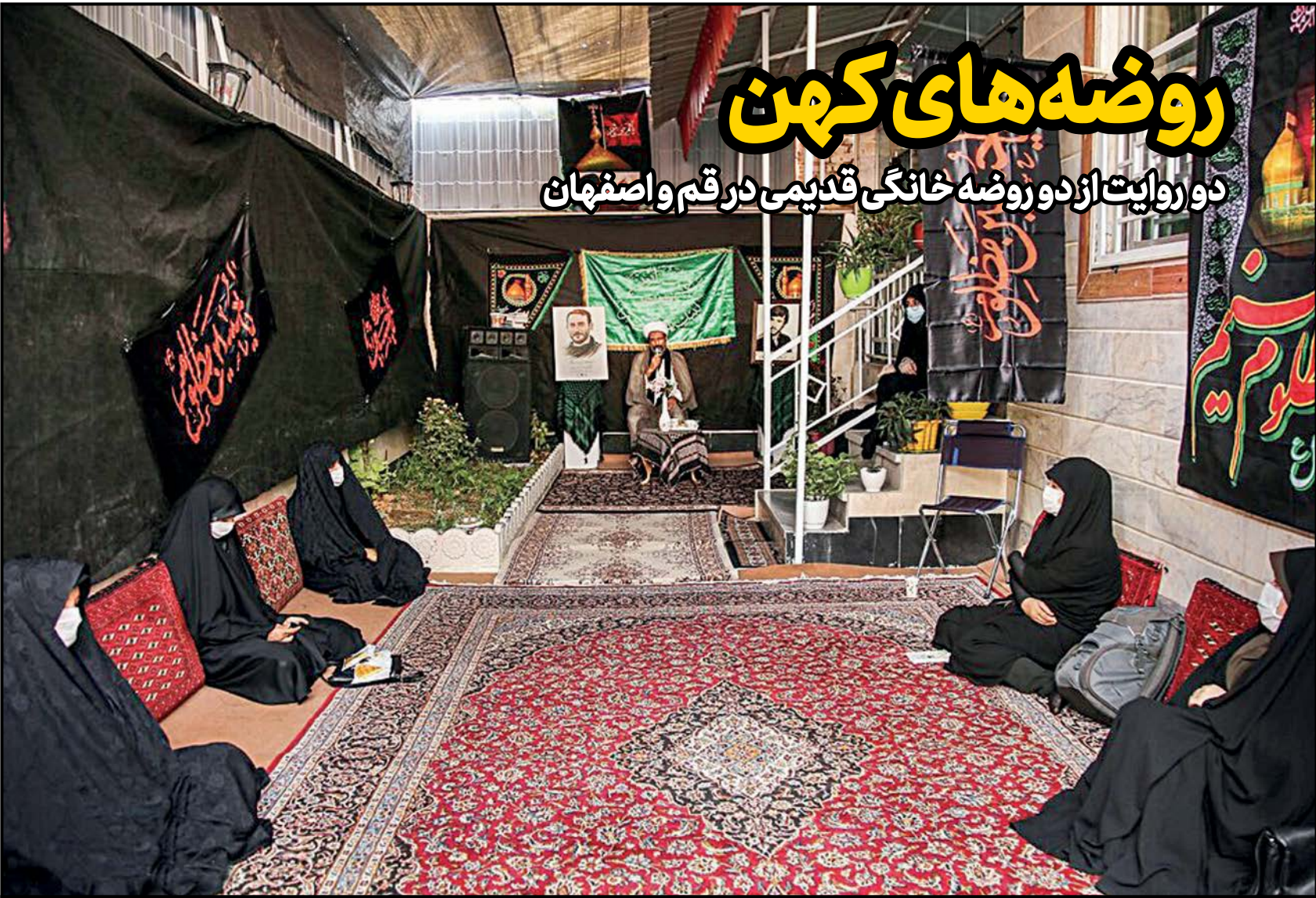
کمی جلوتر بیاییم. جایی که دارد برای همسرش تعریف می‌کند. بیایید آن چیزی که برای خودم تعریف کردند را برایتان بازگو کنم. مرد در خواب بانویی را می‌بیند که با هییتی نورانی مقابل او ایستاده است. می‌گفت نمی‌دانستم مقابل چه کسی ایستاده‌ام. اما خوااهش کردم بچهام را برگردانند. می‌گفت التماس می‌کردم. خیلی به دست و پا زدن افتاده بودم و آن نور در خواب یک چیز گفت: ما که بچه تو رو بر می‌گردونیم، تو مواظب دیوار خانه‌ات باش.

##### خانه آباد شد

آنها که شرق تهران را می‌شناسند این آدرس‌ها برایشان معنی بیشتری دارد و آدم‌هایی که این روایت‌ها را گفته‌اند هنوز زنده هستند. این حرف‌ها مال ۱۳۰۰سال پیش نیست، مال همین ده دوازده سال قبل است. همین ده دوازده سال قبل که ما فکر می‌کردیم فرش‌های خانه‌مان از کف پای گریه کن امام حسین(ع) مهم‌تر است، آن مرد خیلی خوش‌شانس است. خانه‌اش یک حسینیّه دارد و برکت از در و دیوار زخمی و میخ خورده خانه‌اش می‌ریزد. آن هیات بزرگ صاحب یک حسینیّه بزرگ شد و از آن خانه رفت. چیزی که ماند یک خانه بود با یک روضه خانگی که هر ماه برگزار می‌شود.

## روضه‌های کهن

### دورایت از دوروضه خانگی قدیمی در قم واصفهان



### از روضه مادر بزرگ

### تا روضه ۱۵۰ساله حاجی بنکدار

احمد رضا رضایی ..... نویسنده‌ای که حالا می‌فهمد چرا اسم حسین این قدر سنگین است

اصفهان شهری درون‌گرا ولی پرعاطفه است. اصفهانی‌ها مغزهای بزرگی دارند که گاهی اجازه نمی‌دهد دل‌های بزرگشان به چشم بیاید. اگر اشک را عمیق‌ترین و خالص‌ترین جلوه احساس بدانیم، اصفهان آن بالا بالاها می‌ایستد، چرا که هر روز گوشه‌ای از این شهر دارد برای حسین می‌گرید، میان هزاران خانه‌ای که در طول سال سیاهیوش و اشکبار است یکی هم خانه مادر بزرگ من بود؛ روضه‌ای بی‌منبر، بی‌جمعیت و بی‌صدا.

آفتاب که پس می‌رفت، پیرمرد هن‌هن‌کنان در بن‌بست پارک نمایان می‌شد. ته‌ریشی تیغ‌تیغی داشت و دستاری سیاه به سر می‌بست. ...گویان قدم به حیاط شش‌متری مادر بزرگ می‌گذاشت. ما جلو می‌دویدیم تا روضه‌خوان را ببینیم. آفتاب شل‌شده و از لای پرده رگه‌ای نور افتاده بود روی قالی قرمز. همه‌جا بوی نا می‌داد و چای خشک و زنجبیل. از تَسلله‌های حیاط بوی گرمک ترشیده نرم می‌خیزد تو.

پیرمرد فالوده گرمک را سر می‌کشید، رو می‌کرد به مادر بزرگ و می‌گفت چه روضه‌ای بخوانم؟ مادر بزرگ قربان صدقه من می‌رفت و می‌گفت روضه علی‌اکبر را بخوان. من خیلی کوچک‌تر از علی‌اکبر بودم اما نمی‌دانم چرا مرا به پای او می‌بست. برادرم که به دنیا آمد، روضه عوض شد. پیرمرد نگاه گرمی به علی کوچولو می‌انداخت و روضه علی‌اصغر می‌خواند. من

نمی‌خواستم کسی از آن نوزاد بگوید. عصبی می‌شدم. هر چه نیشتر می‌زد بغضم سروا نمی‌کرد اما مثل خوره به جان قلمم می‌افتاد. نمی‌خواستم آن کودک وجود داشته باشد. ما خانواده توداری هستیم. موقع روضه کسی نفس نمی‌کشید. هر پنج نفر کوه سکوت می‌شدیم. مادر سرخ می‌شد، آه می‌کشید و آرام می‌گفت: ای حسین... من نمی‌دانستم آن آه سرخ از کجا می‌آید. نمی‌دانستم چرا چشمان پدرم از کاسه می‌زنند بیرون. نمی‌دانستم چرا مادر بزرگ هی به من نگاه می‌کند و چشمش را پاک می‌کند. نمی‌دانستم چرا کلمه حسین این‌قدر سنگین و نفس‌گیر و توفانی است. هنوز هم نمی‌دانم. پیرمرد رفت. مادر بزرگ رفت. ما مانديم که ماندیم. قد کشیدیم، سری توی سرها درآوردیم. شدیم دربه‌در روضه‌های کهنسال، روضه‌های جان و جریق‌دار، روضه‌های صد و پنجاه ساله. شدیم مقیم خانه بنکدار. استکان نذر کردیم، کاجی پختیم، با کُرور کُرور زن و مردی که پهن شده بودند کف کوچه گرم گرفتیم، مهربان‌تر شدیم، شیشه‌تر شدیم. بچه نوپا دیدیم، اشکمان شُره کرد. مرد رشید دیدیم، دلمان هُری ریخت. هی از خودمان خجالت کشیدیم. هی خودمان را گم و گور کردیم. غنچه شدیم کنج تاریکی مجلس. گوش شدیم برای باد که صداهای قدیمی را در هر هم پیچیده و بازآورده بود: احمد رضا! وخی سماق پالونو بیار می‌خَیم برنج صاف کنویم. پاشو مادر، فردا روزی گُناَس.

قالب عکس مرحوم بنکدار در روضه‌ای که پیش از یک قرن پیش بنا گذاشته‌است / عکس رضائینی

#### سید مرتضی روحانی از روضه ۱۶۹ساله‌شان در محله چهارمردان قم می‌گوید

### ۸۱۱۲ هفته روضه

دیهیم‌خان‌بیگی ..... روزنامه‌نگاری که علاقه‌توأمانش به روضه و معماری، پایش را به روضه‌های قدیمی کشانده است

فکرش را بکنید، اگر از امروز به مدت تنها یک سال هر هفته بدون وقفه در خانه‌تان را باز کنید و بدون آن‌که بدانید چه کسانی و به چه تعداد مهمان شما می‌شوند برایشان جای دم کنید، ذاکر و واعظ بیاورید و کفش جفت کنید،

می‌توانید از پس‌اش برپایید یا نه؟ اگر نمی‌توانید این کار را انجام دهید سری به محله چهارمردان قم بزنید و بی‌رسید چه‌کسی، چگونه، در چه زمانی و به چه مدت این کار را انجام داده.

حدود ۱۶۹سال پیش آسید جعفر روحانی در محله چهارمردان قم چراغ روضه‌ای را روشن کردند که به لطف خدا تا امروز برقرار است. یعنی ۸۱۱۲ روز ذکر روضه ۸۱۱۲ هفته انتظار، ۸۱۱۲ بار روشن کردن سماور به نیت قریه الی ...

زنگ زدم آسید مرتضی، از نوادگان آسید جعفر روحانی تا کمکم کند راز این عزم هفتگی را ببرسم. می‌گفتند در دوره رضاخانی و آن خفقان و آن ضدیت با روضه و ذکر حضرت سیدالشهدا روضه ما دائر بود. ما پول می‌دادیم تا چراغ روضه‌مان روشن باشد. در دوره پهلوی دوم حدود دهه‌های ۳۰ و ۴۰ بعد از روضه گعده‌های سیاسی با خواص برگزار می‌شد و نظریات امام خمینی در آن جلسات مطرح و شرح داده می‌شد. می‌گفتند حاج‌علی‌اکبر پدرشان برای آن که جوانان در دوره طاغوت از این فضاها دور نشوند، به هر سلیقه‌ای سیگار تهیه و قلیان کاشان چاق می‌کردند تا از هر سلیقه حتی به واسطه این چیزها بیایند و چند کلام حرف حساب بشنوند. حتی در دوره جنگ جهانی دوم در آن قطعی و در نبود قند و چای، در زمانی که قند و چای به واحد سیر و متقال خرید و فروش می‌شد جای روضه ما قطع نشد.

تا حدی که در بازار مردم داد می‌زدند خانه فلانی روضه است چای هم می‌دهند! سیدمرتضی آه می‌کشید و می‌گفت شهادت برادرانم در هشت سال جنگ تحمیلی برکت چای روضه بود.